

1-Review

Context

خیلی وقته می خوام دعوت کنم شام دور هم باشیم ولی وقت پیدا نکردم.

I have been meaning to invite you round for dinner for a long time but I haven't found the time.

خودتی پیتتر؟!

If it isn't pitter?!

وووووهه! پیتتر خودتی؟

As I live and breathe! Pitter is that you?!

حوصلم سر رفته!

I'm bored!

خیلی وقته میخوام یه غمخوار پیدا کنم.

I have been meaning to find a shoulder to cry on for a long time.

دفعه قبلی که شمارو دیدم برنامهت این بود که این شرکت رو گسترش بدی مگه نه؟

Last time I saw you, you were planning to extend the company?

Weren't you?

~~می خواستم شرکت رو گسترش بدم.~~

~~You were planning to extend the company.~~

ولی یه جوری اوضاع عوض شد که من تصمیم گرفتم نظرمو عوض کنم.

As it turned out, I decided to change my mind.

ایرادی داره ازت بخوام کل داستانو برام تعریف کنی؟

Do you mind if I ask you to describe the story for me?

خیلی داستانش درازه منم نمی خوام حوصلتو سر ببرم با جزئیات.

It's a long story and I don't want to bore you with all the details.

لپ کلام اینه که من به این نتیجه رسیدم این کار، کار من نیست و من تصمیم گرفتم شغلمو عوض کنم.

What it boils down to is that I decided that **it just wasn't for me** and I decided to change my job.

فکر خوبی نبود.

It wasn't a good idea.

دفعه قبلی که بهم برخوردیم تو قطعاً می خواستی بچسبی به زندگی و کارت.

Last time we bumped into each other you were definitely going to put your back in to your job.

پس چی شد استعفا دادی؟

Whatever made you resign?

بگذریم، دلم نمیخواد برگردم عقب.

Let's drop the subject; **I don't want to live it over again.**

همین جوری که گذشت دست بر قضا من به این نتیجه رسیدم ما اصلاً بهم نمی خوریم.

As it turned out I decided that we didn't have anything in common.

می خوام ازتون قدردانی کنم بابت چتر شدنت اینجا!

I would like to express my gratitude to you for **eating me out of house and home!**

دفعه قبلی که من باهات صحبت کردم شما برنامهت این بود رژیم بگیری و وزن کم کنی.

Last time I spoke to you; you were planning to go on a diet and **lose weight.**

پس چی شد باز وزن اضافه کردی؟

Whatever made you **gain weight?**

پس چی شد باز وزن اضافه کردی؟

Whatever made you **put on the weight?**

Vocabulary

توسعه دادن

Extend

Context

شگفت انگیزه.

That's fabulous.

خارق العاده است.

That's fantastic.

جالبه.

That's interesting.

شگفت انگیزه.

از این قالب ها در پاسخ به حرف های یک انگلیسی زبان استفاده نکن

That's marvelous.

بلکه موقع خواندن کتاب یا دیدن یک چیز جالب استفاده کن

خوشحالم که می شنوم.

That's good to hear.

و تی طرف مقابل داره حرف میزنه به جای سرتکان دادن به نشانه تایید، از این دو قالب استفاده کن
معنی: من دارم به حرفت گوش میدم و حرفات برام جالبه

انگاری که خوبه.

That sounds good.

این دو قالب رو در حالی تکرار کن که سرتو تکیه کن

دفعه آخر که باهم جلسه داشتیم

Last time we had a meeting together

دفعه آخر که باهاتون در این زمینه

Last time I consulted with you in this respect

دفعه آخر که دکتر رفتم

Last time I saw a doctor

دفعه آخر که باهم صحبت کردیم

Last time we spoke together

مگه شام نخوردی؟!

جمله سوالی منفی = مگه فلان کارو نکردی؟!

Haven't you eaten dinner?!

مگه دوستم نداری؟!

Don't you like me?!

مگه نمی خوای برگردی ایران؟!

Aren't you gonna come back to Iran?!

شام پختم، مگه اینجا نمی مونی؟

I have cooked the dinner, aren't you staying here?!

دفعه آخر که باهم صحبت کردیم، مگه نگفتی می خوای شرکت رو ببندی؟!

Last time we talked together, didn't you tell me you were gonna shut down your company?!

از دستت خیلی دلخورم، روت حساب می کردم.

I am very annoyed with you, I was counting on you.

روم حساب می کردی.

You were counting on me.

رو چه حساب این حرف رو می زنی؟! کار اشتباهی نکردم.

What makes you say that? I haven't done anything wrong.

دفعه آخر که باهم صحبت کردیم، مگه نگفتی می خوای رو قولت عمل کنی؟!

Last time we talked together, didn't you tell me you were gonna act upon your word?!

بهرحال داشتم روت حساب میکردم

After all, I was counting on you.

دفعه آخر که بهت اعتماد کردم، مگه نگفتی می خوای این موضوع بین خودمون بمونه؟!

Last time I trusted you, didn't you tell me you were gonna keep this matter under your hat?!

پس چی شد زدی زیر قولت؟!

Whatever made you let me down?!

خیلی از دستت دلخورم، خیلی وقته می خوام این موضوع رو بهت تذکر بگم.

I am very annoyed with you; I have been meaning to mention it to you for a long time.

الان چه اتفاقی افتاده؟

What has happened now?

دفعه آخر که باهات صحبت کردم، مگه نگفتی می خواى این موضوع رو مسالمت آمیز حل کنی؟!

Last time I spoke with you, didn't you tell me you were gonna settle it down for a compromise?!

دفعه آخر که دیدمت، مگه نگفتی بهم که با خانمت کنار اومدی؟!

Last time I talked to you, didn't you tell me you had compromised with your wife?!

از دستم دلخوری؟

Are you annoyed with me?

دفعه آخر که باهات صحبت کردم، مگه نگفتی می خواى عزمت رو جزم کنی و اینکار رو شروع کنی؟

Last time I talked to you, didn't you tell me you were gonna set your teeth and start this job?

دفعه آخر که باهات صحبت کردم، مگه نگفتی با شوهرت آبت تو یه جوب نمی ره و می خواى طلاق بگیری؟

Last time I talked to you didn't you tell me; you were not on the same wave length with your husband and you were gonna get divorce?!

داستانش درازه، نمی خوام کسالت کنم با جزئیات

It's a long story; I don't wanna bore you with all the details.

دفعه آخر که دیدمت، مگه نگفتی می خواى عادتت رو ترک کنی؟

Last time I saw you, didn't you tell me you were gonna quite your habit?!

دفعه اخر که دیدمت، مگه نگفتی می خواى به زندگی و شوهرت بچسبی؟!

Last time I saw you, didn't you tell me you were gonna put your back into your life and husband?!

دوتا مغازه دارم.

I own 2 shops.

این مغازه کیه؟

Who owns this shop?

ماشین من از کار افتاده.

My car has broken down.

ماشین خودم خراب شده.

My own car has broken down.

چرا شام نمی خوری؟

Why don't you eat dinner?

چرا شام خودت رو نمی خوری؟

Why don't you eat your own dinner?

به تو مربوط نیست.

It's none of your business.

دوربین خودم رو بردم.

I have taken my own camera.

دفعه آخر که تو رو دیدم، مگه نگفتی می خوام آژانس املاک خودت رو باز کنی؟!

Last time I saw you, didn't you tell me you were gonna open your own estate agency?!

خبر رو شنیدی؟

Have you heard the news?

نه چی شده؟

No what is it?

پدرم بخاطر تو زندانی شده، همش تقصیر توست.

own

در معنی فعلی: مالک بودن/داشتن /صاحب بودن

در معنی اسمی: همیشه بعد صفت ملکی میاد

برای تاکید مالکیت مالک بر مملوک

My father has been imprisoned for your sake that's all your fault.

نمی دونم رو چه حسابی در مورد من اینطور فکر می کنی.

I don't know what makes you think about me like this.

دفعه آخر که تو دادگاه باهات صحبت کردم، مگه نگفتی می خواى این جرم رو گردن بگیری؟!

Last time I talked to you in the court, didn't you tell me you were gonna **own up** to this crime?!

یه خبر بدی دارم.

I have got a bad news.

خدای من چی شده؟

Oh dear what is it?

چکت برگشت خورده.

Your cheque has been bounced.

دیروز که باهم صحبت کردیم، مگه نگفتی می خواى این پول رو بحسابم جابجا کنی؟!

Yesterday, we spoke together, didn't you tell me you were gonna transfer this money into my account?!

دفعه قبل که چک کشیدم، مگه نگفتی بهم این چک سفید بود؟

Last time I drew a cheque, didn't you tell me it was a blank cheque?

دست بر قضا متوجه شدم تقصیر خود من بود.

As it turned out, I found out it was my own fault.

همه چی 180 درجه تغییر کرد.

The things turned out differently.

بالایی بیگیر است و نیاز به جمله پیرو دارد
پایینی خود یک جمله کامل است

انگاری پدرت عصبانیه!

Your father sounds angry!

انگاری گرسنه ای!

You seem hungry!

انگاری فکرت مشغوله!

You seem **preoccupied!**

انگاری ژولیده پولیده ای!

You seem **dilapidated!**

انگاری مادرت خیلی خسیسه!

Your mother sounds **stingy!**

همکارت بنظر تنبله!

Your colleague sounds lazy!

پدرت بنظر تنبله!

Your father sounds lazy!

انگاری شوره!

It tastes salty!

انگاری ترشه!

It tastes sour!

انگاری با صفت
ان پی 1 = مرجع واقعی

برای زمان حال
you seem adj

برای زمان گذشته
you seemed adj

انگاری برادرت نهار نخورده!

That sounds as if your brother hasn't eaten **lunch**

انگاری می خواهی به دوستت پیام بفرستی!

It seems as if you would like to send a message to your friend!

انگاری برادرت این غذا رو دوست نداره!

It seems as if your brother doesn't like this food!

انگاری برادرت بازداشت شده!

It seems as if your brother has been arrested!

انگاری برای مدت طولانی دوش نگرفتی!

It seems as if you haven't had a shower for a long time!

انگاری برادرت دیشب دیر برگشت خونه!

انگاری با جمله
ان پی 1 = همیشه
it, that است
برای همه جملات به غیر زمانهای گذشته
it/that sounds/seems as if

برای جملات زمانهای گذشته
it/that seemed/sounded as if

It seemed as if your brother came back home late last night!

انگاری شام نخوردی!

It seems as if you haven't eaten dinner!

انگاری دیشب شام نخوردی!

It seemed as if you didn't eat dinner last night!

انگاری تو آتش سوزی کشته شد!

It seemed as if he was killed in the fire!

انگاری خواب آلوده!

He seems sleepy!

انگاری می خوای بخوابی!

It seems as if you want to sleep!

انگاری خسته ای!

You seem tired!

انگاری خسته ات کردم!

It seems as if I have made you tired!

انگاری دیشب خسته ات کردم!

It seemed as if I made you tired last night!

انگاری پکری!

You seem solemn!

انگاری برادرت برگشته!

It seems like your brother has come back!

انگاری یکی برات پیام فرستاده!

It seems like someone has sent a message for you!

انگاری دیشب خسته بودی!

You seemed tired last night!

برادر انگاری دیشب گرسنه بود!

Your brother seemed hungry last night!

انگاری هوا سرد شده!

It seems like the weather has gotten cold!

دفعه قبل که با شما صحبت کردم، مگه نگفتی نماینده ات رو تعیین کردی؟!

Last time I **talked** to you, didn't you tell me you had **determined** your **representative**?!

انگاری خیلی مصممی!

You **seem** so **determined**!

انگاری خیلی کنجکاو بودی!

You seemed so **curious**!

انگاری خیلی فضول بودی!

You seemed so **meddler**.

انگاری برای شروع کردن اینکار خیلی مصمم بودی!

You seemed so determined to start this job.

انگاری خیلی مصمم بودی که ته توی این موضوع رو در بیاری!

You seemed so determined to **prop** this matter.

انگاری خیلی کنجکاو بودی که ته توی این موضوع رو در بیاری!

You seemed so curious to prop this matter.

چقدر کنجکاوی!

How curious you are?!

چقدر مصممی که انجامش بدی!

How determined you are to do that?!

Vocabulary

بالاخره

After all

مستقرشدن

Settle

مسالمت آمیز مسأله ای را حل کردن

To settle down for compromise

آب توی یه جوب رفتن

To be on the same wave length

ترک کردن

Give up/ stop/ leave /quite

صاحب چیزی بودن

Own

متعلقات

Estate/ property

گرفتن گرفتن

To own up to

تعیین کردن

Determine

مصمم

Determined

نماینده

Representative

کنجکاو

Curious

فضول

Meddler

ذهنم مشغوله

I am preoccupied

با یه تیر دو نشان زدم

I hit the target with 2 nails

Conversation text

A: Well, if it isn't David Jonson.

B: Richard Petters!

A: It's nice to see you again. You know David; I have been meaning to call you for a long time.

B: Me too.

A: How have you been? Fine, how about yourself?

B: I am not too bad.

A: Tell me David, last time I saw you, you were planning to study law; weren't you?

B: Yes, I was. As it turned out, I changed my mind.

A: If I remember correctly, you were definitely going to; whatever made you change your mind?

B: well, it's a long story. I don't want to bore you with all the details. What it boils down to is that I decided it isn't very good idea and I decided to study medicine instead.

A: Medicine! That's very interesting.

B: how about you?

A: Last time we talked, didn't you tell me you were gonna open your own estate agency?!

B: That's right I was, the things turned out differently.

A: But you seem so determined. What happened?

B: Well, it is very complicated, I am sure you don't want to know all the details but as it turned out so I decided to stay on at my old job.

A: A lot has happened since we last saw each other. It certainly has.

B: you know we should try to stay in touch.

A: Yes, we should, let's have lunch together sometime soon.

B: It's a good idea.

3-A lot has happened since we last saw each other

Context

چی شد که نظرت رو سال گذشته عوض کردی؟

What happened to you that you changed your mind last year?

خیلی پیچیده هست.

It's very **complicated**.

چقدر پیچیده هست!

How complicated it is!

داری همه چی رو پیچیده می کنی.

You are making everything complicated **make complicated**

نمی خوام موضوع رو پیچیده کنم.

I don't **mean** to make it complicated. **i don't want == i don't mean**

قصد فضولی کردن ندارم، موضوعش خیلی پیچیده است.

I don't mean to **pry**, it's very complicated.

مطمئنم نمی خوای همه چی رو بدونی.

I am sure you don't want to know all the details.

خیلی محرمانه هست و نمی خوای ته توی موضوع رو در بیاری.

It's very **confidential** and I am **من مطمئنم** sure you don't want to **probe** this matter.

شوخی می کنی، ماشینت خراب بود دادی دست پیتر، چی شد ماشینت رو دادی به پیتر؟

You are joking; your car was out of service last night and you gave it to Petter, what made you give your car to Petter?

ماشینت تنظیم نبود.

break down خراب شدن
to be out of service خراب بودن

Your car was out of **tune**.

اینکاره نیستم.

It just isn't for me.

تویی منفی

پیترا اینکاره نبود.

It just wasn't for Petter.

این کاره نیستی، بهتره بزاریش کنار.

It just isn't for you, you had better leave it.

همینطور که گذشت ~~گذشت~~ گذشت، به این نتیجه رسیدم که کار، کار من نیست، می خواستم کارم رو کنار بذارم.

As it turned out, I decided that it just wasn't for me, I was gonna leave the job.

دفعه قبل که دیدمت مگه نگفتی می خواهی مجدد ازدواج کنی، پس چی شد بیخیالش شدی؟!

Last time I saw you, didn't you tell me you were gonna **remarry**, whatever made you forget about it?!

از پدرم گذشته.

to be + passed + it

My father is passed it.

به این نتیجه رسیدم که از من گذشته.

I decided that I was passed it.

تصمیم گرفتم تو کار قبلیم بمونم.

I decided to **stay on at** my **old** job.

همینطور که گذشت به این نتیجه رسیدم من از روانشناسی سر در نمیارم، تصمیم گرفتم تو رشته قبلیم بمونم.

as it turned out

I decided that I didn't know one alphabet of psychology and I **decided** to stay on at my old major.

از دیروز

Since yesterday

از پارسال

Since last year

از الان

From now

از امروز

From today

از فردا

From tomorrow

از هفته بعد

From next week

خیلی اتفاقات افتاده از آخرین موقعی که ما همدیگر رو دیدیم.

A lot has happened since we last saw each other ==since last time we saw each other

خیلی اتفاقات افتاده از زمانی که من برگشتم ایران.

A lot has happened since I last came to Iran.

خیلی اتفاقات افتاده از زمانی که آخرین دوش رو گرفتی.

A lot has happened since you last had the shower.

از زمانه عقبی.

You are behind the time.

از زمانی که تو این شرکت سرمایه گذاری کردی خیلی اتفاقات افتاده.

A lot has happened since you last invested in this company.

خیلی اتفاقات افتاده از موقعی که اینجا ثبت نام کردم.

A lot has happened since you last enrolled here.

بهره با هم در تماس باشیم.

We should try to stay in touch.

خیلی وقته ازت خبری ندارم، فکر نمی کنی بهتره یه تلاشی کنیم بیشتر در تماس باشیم.

I haven't heard from you for a long time, don't you think we should try to get together?

hear from خبر داشتن از کسی

از since vs from

سمت چپی یعنی از یک نقطه ای در گذشته تا الان
سمت راستی از یک نقطه ای در الان یا آینده تا آینده دورتر

خیلی وقته از هم خبر نداریم، بیا به روز با هم به گپی بزنیم و به پیکی بریم بالا.

We haven't heard from each other for a long time, let's have a chat and drink together **sometime soon**.

از اون موقع به بعد خیلی چیزا تغییر کرده.

A lot of water has flown under the bridge since then.

Vocabulary

فضولی کردن

Pry

محرمانه

Confidential

باقی ماندن

Stay on at

در تماس بودن

To stay in touch

خبری از کسی داشتن

Hear from

قصد فضولی کردن ندارم

I don't mean to pry.

پس چی شد بیخیالش شدی؟!

Whatever made you forget about it?!

از من گذشته

I am passed it

از زمانه عقبی

You are behind the time

Proverb

این نیز بگذرد.

This is to shall passing